

A Study of the Relationship between Death and the Meaning of Life in “The Death of Ivan Ilyich”

Zohreh Nemati

PhD Student in Religions and Mysticism, Gorgan Branch, Islamic Azad University, Gorgan, Iran. nemati_zohreh@yahoo.com

Arastoo Mirani

Assistant Professor, Department of Psychology, Gorgan Branch, Islamic Azad University, Gorgan, Iran. (corresponding author), arastoomirani@gmail.com

Mostafa Khosravi

Assistant Professor, Department of Social Sciences, Payam Noor University, Tehran, Iran. m.khosravi@pnu.ac.ir

Abstract:

Leo Tolstoy's "The Death of Ivan Ilyich" portrays the life and death of Ivan Ilyich in 19th-century Russia, exploring the human experience of the meaning of life and death. Focusing on Ivan's suffering and awakening, the narrative examines the concept of death and how to confront it. Ivan, who built his life on material and social values, realizes their futility when faced with death and undergoes a spiritual and moral re-evaluation of his life principles. This research, using a descriptive-analytical approach and drawing on library resources, examines the relationship between death and the meaning of life in this story. Tolstoy depicts Ivan's life as an example of a materialistic and society-centered existence, but illness and confrontation with death lead him to seek a deeper meaning and to understand that life extends beyond appearances and achievements, and that accepting death can lead to peace and freedom from fear. Death in this story is an opportunity for awakening and reflection on life's values, not only for Ivan Ilyich but also for the reader.

Keywords: Leo Tolstoy, meaning of life, death, salvation, The Death of Ivan Ilyich.

بررسی نسبت و تلازم میان مرگ و معنای زندگی در داستان «مرگ ایوان ایلیچ»^۱

زهره نعمتی^۲ ارسطو میرانی^۳ مصطفی خسروی^۴

چکیده

داستان «مرگ ایوان ایلیچ» اثر لف تالستوی، تصویرگر زندگی و مرگ ایوان ایلیچ در روسیه قرن نوزدهم و کاوشی در تجربه انسانی معنای زندگی و مرگ است. این روایت با تمرکز بر رنج و بیداری ایوان، مفهوم مرگ و مواجهه با آن را بررسی می‌کند. ایوان که زندگی خود را بر پایه ارزش‌های مادی و اجتماعی بنا کرده، در مواجهه با مرگ به پوچی آن پی می‌برد و به بازنگری معنوی و اخلاقی در اصول زندگی خود می‌پردازد. این پژوهش با رویکرد توصیفی-تحلیلی و با استناد به منابع کتابخانه‌ای، به بررسی نسبت و ارتباط مرگ و معنای زندگی در این داستان می‌پردازد. تولستوی زندگی ایوان را به مثابه نمونه‌ای از زندگی مادی‌گرا و جامعه‌محور ترسیم می‌کند، اما بیماری و مواجهه با مرگ، او را به جستجوی معنایی عمیق‌تر و درک این نکته و می‌دارد که زندگی فراتر از ظواهر و دستاوردهاست و پذیرش مرگ می‌تواند به آرامش و رهایی از ترس منتهی شود. مرگ در این داستان فرصتی برای بیداری و تأمل در ارزش‌های زندگی است که نه تنها برای ایوان ایلیچ، بلکه برای خواننده نیز فراهم می‌آید.

کلیدواژه: لف تالستوی، معنای زندگی، مرگ، رستگاری، مرگ ایوان ایلیچ

مقدمه

۱. تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۵/۱۴، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۹/۰۵

۲. دانشجوی دکتری گروه الهیات و معارف اسلامی گرایش ادیان و عرفان، واحد گرگان، دانشگاه آزاد اسلامی، گرگان، ایران.
nemati_zohreh@yahoo.com

۳. استادیار گروه الهیات و معارف اسلامی گرایش ادیان و عرفان، واحد گرگان، دانشگاه آزاد اسلامی، گرگان، ایران،
arastoomirani@gmail.com (نویسنده مسئول):

۴. استادیار گروه علوم اجتماعی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران.
m.khosravi@pnu.ac.ir

لف تالستوی، نویسنده و متفکر برجسته قرن نوزدهم، دغدغه‌مند پرسش‌های بنیادین درباره‌ی معنای زندگی بود. آثار او، از جمله «جنگ و صلح»^۱ و «آنا کارنینا»^۲، نه تنها شاهکارهای ادبی، بلکه کاوش‌های عمیقی در فلسفه و اخلاق به شمار می‌روند. در داستان «مرگ ایوان ایلچ»، او به بررسی تجارب انسانی و پوچی زندگی مادی پرداخته و نشان می‌دهد که چگونه مواجهه با مرگ می‌تواند فرصتی برای بازنگری در ارزش‌های حقیقی و جست‌وجوی معنا باشد. پس از مطالعه‌ی فلسفه و الهیات، او درک عمیق‌تری از معنای زندگی در سادگی و تلاش صادقانه مردم عادی یافت. این مشاهدات به بازگشت ایمان و آرامش روحی او کمک کرد. بحران معنوی ایوان ایلچ در مواجهه با مرگ، او را به پرسش‌های بنیادی درباره‌ی معنای زندگی و اهمیت روابط انسانی رهنمون می‌سازد. این تغییر، نتیجه‌ی مستقیم روبه‌رو شدن با واقعیت مرگ است. تحول فکری تالستوی پس از این اثر نیز قابل توجه است؛ به‌طوری‌که او از آموزه‌های رسمی کلیسای ارتدوکس فاصله گرفت و به تالستویسم، که نگرشی اخلاقی و معنوی‌تر به مسیحیت است و بر عشق، عدم خشونت، زندگی اخلاقی، سادگی و روحانیت تأکید دارد، گرایش یافت. این مقاله با بررسی دیدگاه‌های تالستوی درباره معنای زندگی و مواجهه با مرگ، نشان می‌دهد که چگونه او، به‌ویژه در «مرگ ایوان ایلچ»، درکی ژرف و دینی از زندگی و مرگ ارائه می‌دهد. فلسفه تالستوی دارای ریشه‌های دینی و معنوی است و او برای ارتباط با خداوند و ایمان، ارزش بالایی قائل است. در داستان «مرگ ایوان ایلچ»، ما با شرح حال مردی مواجه هستیم که در برابر مرگ دچار بحران وجودی می‌شود و ناگزیر ارزش‌ها و اهدافش را مورد بازنگری قرار می‌دهد. این روایت به وضوح نشان می‌دهد که ادراک مرگ چگونه می‌تواند تحولات اساسی در نگرش فرد به زندگی به وجود آورد و به اعتقاد او به بیهودگی زندگی بدون ایمان و ارتباط با خداوند منجر شود. این اندیشه بخش اساسی فلسفه زندگی تالستوی است که به‌روشنی در آثار او نمایان است. استقبال گسترده از ترجمه‌های متعدد آثار تالستوی در ایران، بیانگر اهمیت بررسی اندیشه‌های او برای مخاطبان فارسی‌زبان است. هدف این پژوهش، کمک به مخاطبان در حل مسائل معنوی و وجودی از طریق تجزیه و تحلیل ایمان و معنای زندگی از دیدگاه تالستوی است. همچنین، این پژوهش به تفاوت درک معنای زندگی برای هر فرد و اهمیت

۱. War and Peace

۲. Anna Karenina

درک شخصی از مرگ به عنوان ابزاری برای مواجهه با چالش های روحی و دینی و یافتن راه حل های شخصی و معنوی می پردازد. این مطالعه با بررسی مقالات فارسی، نشریات انگلیسی و روسی و با بهره گیری از کتابنامه مقالات مهم انجام شده است. تحلیل این تحقیق بر اساس دو پرسش زیر صورت می گیرد:

نقش مرگ در شکل گیری معنای زندگی در داستان «مرگ ایوان ایلچ» چیست؟ تلازم میان مرگ و معنای زندگی در این داستان چگونه با مفاهیم مذهبی و اخلاقی تالستوی مرتبط می شود؟ با وجود پژوهش های متعدد، هنوز پژوهش کاملی در مورد ارتباط مرگ و معنای زندگی، به ویژه از منظر دینی، انجام نشده است. این پژوهش با هدف برطرف کردن این خلأ و بررسی ارتباط مرگ و معنای زندگی در آثار تولستوی، به ویژه در داستان «مرگ ایوان ایلچ»، پرداخته می شود.

یاحسینی موسوی و همکاران (۱۴۰۰) معنای زندگی در شخصیت های رمان های تولستوی را با معنادرمانی فرانکل مقایسه کردند و به تطابق ارزش های اخلاقی در شخصیت های رمان ها با این نظریه اشاره داشتند. بختیاری (۱۳۹۹) دیدگاه تولستوی درباره مرگ در «مرگ ایوان ایلچ» را با دیدگاه هایدگر مقایسه کرد و به دو رویکرد اصیل و غیراصیل در نگرش تولستوی به مرگ اشاره نمود. رامین و رضایی (۱۳۹۷) با مقایسه ی «بهشت گمشده» و «مرگ ایوان ایلچ»، نگرش هر دو نویسنده را نسبت به مرگ و تباهی روح انسان بررسی کردند. علیزمانی و زنجانیان (۱۳۹۶) چهار مرحله از معنای زندگی در زندگی تولستوی را تحلیل کردند. قنبری (۱۳۸۵) پیام معنوی داستان «رستاخیز» را بررسی کرد و محمدی (۱۳۸۵) سیر تحول معنوی تولستوی را با غزالی مقایسه نمود. این پژوهش با رویکرد و زاویه ای نو، به تحلیل رمان «مرگ ایوان ایلچ» می پردازد تا خلأهای تحقیقاتی موجود در ارتباط با مرگ و معنای زندگی را پر کند. هدف اصلی آن، بررسی تأثیر مرگ بر شکل گیری معنای زندگی و ارتباط این مفهوم با دیدگاه های مذهبی و اخلاقی تالستوی است.

مفاهیم نظری

تحقیق حاضر با هدف بررسی عمیق تر مفاهیم مرگ و معنای زندگی در آثار لف تالستوی، به ویژه در داستان مرگ ایوان ایلچ، بر اساس موضوعات پژوهشی زیر صورت می پذیرد:

۱. آگاهی از مرگ: مرگ یکی از رویدادهای رازآلود بشر از آغاز آفرینش بوده است. از آنجا که انسان همواره با این پدیده مواجه بوده و از آن گریزان و ترسان بوده، دغدغه همیشگی برای

شناسایی و شناساندن آن داشته است. (ساجدی و جبارہ ناصرو، ۱۳۹۳: ۳۹) مرگ همواره برای ما به شکل‌های پنهان و پوشیده درک می‌شود، به گونه‌ای که بحث درباره آن معمولاً تحت تأثیر نگرانی‌های روزمره ما شکل می‌گیرد. این تفکرات و مشغله‌ها، که همواره مبتنی بر شرایط و وضعیت‌های خاص هستند، ما را از درک واقعی و عمیق مرگ بازمی‌دارد. (سرگیف، ۲۰۰۷: ۱) تولستوی در داستان «مرگ ایوان ایلچ» به زیبایی نشان می‌دهد که آگاهی از مرگ چگونه می‌تواند درک انسان از زندگی را دگرگون سازد. ایوان ایلچ، قاضی موفقی که تمام هم و غم خود را صرف زندگی مادی و اجتماعی کرده، با مواجهه با بیماری و مرگ، ناگزیر به تأمل در مسائلی می‌شود که پیش از این از آن‌ها غافل بوده است. این آگاهی، او را متوجه سطحی‌نگری و بی‌معنایی زندگی‌اش می‌کند. مرگ و اندیشه درباره‌ی آن همواره یکی از دغدغه‌های بشر بوده است. تالستوی در داستان «مرگ ایوان ایلچ» تأملاتش در باب مرگ را در قالب یک روایت داستانی بیان کرده است. «مرگ ایوان ایلچ» بی‌شک گام بلندی در تحلیل مرگ از منظر انسانی است که بعدها در فلسفه اگزیستانسیالیسم مورد توجه قرار گرفت و در آثار هایدگر به کمال خود رسید. (بختیاری، ۱۳۹۹: ۵۵۳)

۲. پرسش از معنای زندگی: معنای زندگی از مباحث دیرینه بشری است که فکر و ذهن هر انسانی را به خود مشغول می‌کند. (نائیجی، ۱۴۰۳: ۱۱۴) هرتلاش جدی برای یافتن پاسخ به این سؤال، نیازمند ایجاد پیوندی بین امر محدود و نامحدود است. از این رو، پاسخ‌های ارائه شده گاه بی‌معنا به نظر می‌رسند؛ چنانکه تولستوی به مفهوم «پیشرفت» اشاره می‌کند. اگر این تلاش‌ها به نتیجه‌ای منطقی نرسند، صرفاً به بیان هویت‌های محدود بسنده خواهند کرد و یا به مقایسه‌هایی سطحی میان محدودیت‌ها و بی‌نهایت‌ها تقلیل می‌یابند. به عنوان مثال، توضیحات صرفاً مادی در باب وجود انسانی-همان‌طور که تولستوی نیز بر آن تأکید دارد - قادر به پاسخگویی به پرسش‌های بنیادین درباره معنای زندگی نیستند. این دست توصیفات به آسانی با جایگزین‌های دیگر قابل تعویض بوده و هیچ‌گونه پیشرفتی در درک معنای متعالی انسان حاصل نمی‌کنند. تالستوی به ایوان ایلچ این فرصت را می‌دهد که در مواجهه با مرگ، به پرسش‌های عمیق‌تری در این زمینه پردازد و به کاوش در رازهای معنای زندگی پردازد. آیا موفقیت اجتماعی و مادی حقیقی‌ست؟ آیا باید به حیات اجتماعی و هنجارهای آن پایبند بمانیم اگر این امر به معنای از دست دادن خود واقعی‌مان باشد؟ تالستوی در اینجا به بررسی مفهوم اصالت و جود می‌پردازد و نتیجه‌گیری

می‌کند که زندگی بدون معنا، در نهایت به رنج و ناامیدی منتهی می‌شود. او تأکید می‌کند که زندگی کسانی که مسیح را الگوی خود قرار می‌دهند، دارای معنای غایت‌شناختی است. این افراد برای دستیابی به معنای کامل زندگی به حیات اخروی نیازمندند، زیرا در دنیای فعلی ممکن است از ارزش‌های واقعی زندگی بی‌بهره باشند. از سوی دیگر، مسیحیت تاریخ زندگی انسان را به‌عنوان تاریخ رستگاری می‌بیند. در این راستا، هماهنگی با اهداف الهی می‌تواند به زندگی معنا و هدف بدهد و فرد را به سوی زندگی معناداری رهنمون سازد. بنابراین، ارتباط میان مفهوم حیات اخروی و هدف‌مندی در زندگی انسان، اهمیت دین را در شکل‌گیری معنا و ارزش‌های زندگی نشان می‌دهد. (علوی تبار، ۱۴۰۱: ۲۱)

چیستی مرگ در داستان مرگ ایوان ایلچ تالستوی

مرگ به عنوان یک مفهوم پیچیده و چندلایه، در اثر معروف تالستوی، «مرگ ایوان ایلچ»، به تصویر کشیده می‌شود. این مفهوم نه تنها به عنوان پایان زندگی، بلکه به عنوان یک عنصر ضروری برای فهم زندگی و معنا در آن نیز مطرح می‌شود. نویسنده به پرسش‌های بنیادی و متعددی در مورد مرگ از دیدگاه‌های مختلف می‌پردازد.

مرگ به عنوان یک حقیقت غیرقابل انکار و اجتناب‌ناپذیر معرفی می‌شود که همه انسان‌ها، بدون توجه به موقعیت اجتماعی و موفقیت‌های ظاهری، روزی با آن مواجه خواهند شد. این مواجهه باعث می‌شود ایوان ایلچ به بازنگری در زندگی‌اش پردازد. مرگ مانند آینه‌ای است که پوچی و تهی بودن بسیاری از جنبه‌های زندگی و ارزش‌های اجتماعی که او را احاطه کرده‌اند، به تصویر می‌کشد. این تجربه به شدت تنهایی‌بخش است و نوول از این منظر به ترس و اضطراب ایوان ایلچ در هنگام مواجهه با مرگ می‌پردازد، به خصوص از آن جهت که او درمی‌یابد هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند در تجربه مرگ با او شریک شود. اگرچه مرگ به عنوان پایانی ترسناک و نهایی مطرح می‌شود، اما در عین حال به عنوان فرصتی برای بازاندیشی و دگرگونی معنوی نیز به تصویر کشیده می‌شود. تالستوی از مرگ ایوان به عنوان ابزاری برای نقد جامعه‌ای استفاده می‌کند که زندگی را بر اساس ظواهر و موفقیت‌های سطحی می‌سنجد. مرگ حقیقتی ژرف‌تر و فراگیرتر را آشکار می‌کند که ارزش‌های اجتماعی زمانه را به چالش می‌کشد. با این اثر، تالستوی چالش‌هایی را که انسان‌ها در مواجهه با مرگ تجربه می‌کنند، برجسته کرده و از خواننده می‌خواهد که در ارزش‌ها و معنای زندگی‌شان تأمل

کنند. مفهوم مرگ در «مرگ ایوان ایلیچ»، مرگ را نه تنها به عنوان یک رویداد بیولوژیکی، بلکه به عنوان نقطه‌ای محوری برای بررسی معنا و ارزش‌های زندگی به تصویر می‌کشد. در ادامه، به برخی از مهم‌ترین ابعاد این تحلیل پرداخته خواهد شد.

مرگ به عنوان بحران وجودی

ایوان ایلیچ، یک قاضی موفق در سیستم قضایی روسیه، با بیماری غیرقابل درمانی مواجه می‌شود که او را به شدت از زندگی روزمره و امور اجتماعی‌اش جدا می‌کند. «موقعیت ایوان در زندگی بی‌برنامه و خالی از برنامه دیده می‌شود.» (جان، ۱۳۹۷: ۱۸-۱۹) او در دام روتین و ظواهر اجتماعی گرفتار شده و از درک معنای واقعی زندگی و روابط انسانی غافل است. فقدان معنا به تدریج به نوعی خودبیگانگی عمیق، به‌ویژه در مواجهه با مرگ، دامن می‌زند. ایوان ایلیچ زندگی‌اش را بر اساس هنجارهای اجتماعی و دستاوردهای مادی بنا کرده است، بدون آنکه به نیازها و آرزوهای درونی‌اش توجه کند. این مسأله به فاصله‌گذاری از خود واقعی‌اش و ایجاد شکاف بین او و احساساتش منجر شده است. او با خود بیگانه بوده و نمی‌داند واقعاً چه می‌خواهد و به چه چیز می‌اندیشد. این خودبیگانگی با نزدیک شدن به مرگ تشدید می‌شود و او را در برابر پوچی و بی‌معنایی وجودش قرار می‌دهد. چنانکه تالستوی نیز در آثارش به ناامیدی از زندگی و احساس بی‌معنایی آن اشاره می‌کند، این موضوع نمایانگر یک سوال اساسی در زندگی بشری است: «چرا زندگی این قدر بی‌معنی است؟» تجربیات مختلف او، از جمله دوران سربازی، لذت‌جویی و نویسندگی، به او کمک کرده‌اند تا به درکی عمیق از معنای زندگی و چالش‌های آن دست یابد. در بررسی داستان «مرگ ایوان ایلیچ»، می‌توان مشاهده کرد که چگونه این تجربیات بر افکار و احساسات ایوان تأثیر می‌گذارند. (آدامز^۱، ۱۹۰۰: ۸۵)

در نوول تالستوی، مرگ نه تنها یک واقعه فیزیکی بلکه محرکی برای مواجهه با خودبیگانگی و بازنگری در زندگی است. ایوان ایلیچ در مواجهه با مرگ به تدریج به درک بهتری از وضعیت خود می‌رسد و به دنبال یافتن معنای واقعی زندگی می‌باشد. این جستجوی معنای از دست رفته، در واقع تلاشی برای غلبه بر خودبیگانگی عمیق اوست. بحران وجودی او را وادار می‌کند تا برای اولین بار

به‌طور جدی به معنای زندگی و مرگ بیندیشد. ایوان متوجه می‌شود که تا آن زمان، زندگی‌اش بیشتر بر مبنای انتظارات اجتماعی و مادی بوده است تا ارزش‌های حقیقی و پایدار. داستان فرآیند روانی انکار تا پذیرش مرگ را در شخصیت ایوان ایلچ به تصویر می‌کشد. ایوان در ابتدا نمی‌خواهد بیماری و مرگ خود را بپذیرد و با توجهات مختلف سعی می‌کند از واقعیت بگریزد. با پیشرفت بیماری، ناگزیر می‌شود با این واقعیت رو به‌رو شود و به تدریج به پذیرش آن نزدیک می‌شود. این مواجهه با مرگ، شکافی در زندگی و ارزش‌های ایوان ایجاد می‌کند که او را به جستجوی معنا و هدفی جدید وامی‌دارد.

تالستوی از طریق شخصیت ایوان ایلچ، نقدی بر زندگی بورژوازی^۱ و ارزش‌های مادی‌گرایانه ارائه می‌دهد. پیش از مرگ، زندگی ایوان ایلچ نمادی از موفقیت‌های اجتماعی و حرفه‌ای بود. اما در آستانه مرگ، این موفقیت‌ها بی‌معنا و پوچ جلوه می‌کنند. روابط سطحی او با خانواده و دوستانش، که بیشتر به حفظ ظاهر و موقعیت اجتماعی اهمیت می‌دهند تا به خود ایوان، نقدی بر بی‌مایه بودن روابط انسانی در جامعه است. تالستوی، مرگ را آزمونی برای سنجش اصالت زندگی انسان می‌داند؛ فرصتی برای بازبینی زندگی و کشف ارزش‌های حقیقی و انسانی. این داستان مخاطب را به بازاندیشی در سبک زندگی خود و پایه‌گذاری آن بر ارزش‌های اصیل فرا می‌خواند.

معنای زندگی از دیدگاه ایوان ایلچ

ایوان ایلچ، شخصیت اصلی داستان «مرگ ایوان ایلچ»، در طول داستان دستخوش دگرگونی عمیقی در درک معنای زندگی می‌شود. او که پیش‌تر، زندگی‌اش را بر پایه ارزش‌های ظاهری و اهداف اجتماعی بنا نهاده بود، با رویارویی با مرگ، به بازنگری بنیادین در این ارزش‌ها می‌پردازد. در ادامه، فرایند این تغییر دیدگاه را بررسی می‌کنیم:

زندگی قبل از بحران: اهمیت به ظاهر و جامعه

«مرگ ایوان ایلچ» با تصویر مرگ و مراسم خاکسپاری او آغاز می‌شود و سپس به گذشته و اوایل زندگی‌اش بازمی‌گردد. ایوان ایلچ گولون، مردی جاه‌طلب و خوش‌گذران بود که پس از

۱. bourgeoisie

تحصیلات حقوقی، با تلاش و برنامه‌ریزی، به مقام قضایی رسید و موقعیت اجتماعی بالایی کسب کرد. او با پراسکویا فدوروونا ازدواج کرد، اما عشق و علاقه چندانی به همسرش نداشت. زندگی‌اش تا حدودی بی‌دغدغه و شاد می‌گذشت تا اینکه همسرش در نخستین بارداری دچار بیماری شد. این اتفاق بی‌میلی او به همسرش را بیشتر کرد و او بیشتر به کار و پیشرفت شغلی خود پرداخت. در چهل سالگی، شغلی معتبرتر در پترزبورگ یافت (کنان، ۲۰۱۳) و شیفته مادیات، منزلت اجتماعی و تأیید دیگران، اولویت‌های اصلی زندگی او را تشکیل می‌دهند. حادثه افتادن از نردبان در حین تزیین آپارتمان جدید و آسیب دیدن پهلوش، سرآغاز تغییرات عمیق‌تری در زندگی او می‌شود و به تدریج، درکی واقعی‌تر از معنای زندگی را برایش رقم می‌زند. (جان، ۱۳۹۷: ۴۳-۴۴) پیشرفت بیماری و مواجهه نزدیک با مرگ، ایوان ایلچ را به بازبینی سطحی‌نگری‌های پیشین زندگی‌اش سوق می‌دهد. بیماری، همچون کاتالیزوری^۱، او را وادار به ارزیابی مجدد ارزش‌هایش می‌کند. او درمی‌یابد که روابطش، به ویژه با خانواده و همکاران، سطحی و ظاهری بوده‌اند. پذیرش حتمی بودن مرگ، ایوان را به اندیشیدن درباره معنا و هدف زندگی وامی‌دارد. در این مسیر، او به این درک می‌رسد که زندگی اصیل و معنادار، بر صداقت، عشق و واقعیت‌های درونی انسان استوار است. ایوان پی می‌برد که تلاش‌هایش برای نمایش یک زندگی موفق و محترم، تنها یک تظاهر بوده و او هرگز ارتباط درونی و صمیمانه‌ای با کسی نداشته است.

تلازم میان مرگ و معنای زندگی

تالستوی در «مرگ ایوان ایلچ» به بررسی تلازم میان مرگ و معنای زندگی می‌پردازد و مرگ را به‌عنوان عاملی بیدارکننده و تربیت‌کننده معرفی می‌کند که فرد را به ارزیابی مجدد ارزش‌ها و اولویت‌های زندگی وامی‌دارد. ایوان ایلچ زندگی‌اش را بر اساس ارزش‌های سطحی و اجتماعی جامعه بنا نهاده و از معنا و ارزش‌های درونی غافل است. بیماری و نزدیکی به مرگ او را با واقعیتی ناگزیر مواجه می‌کند که دیگر قادر به انکار آن نیست و مجبور می‌شود به تحلیل زندگی‌اش بپردازد. این مواجهه با مرگ بحرانی عمیق برای ایوان ایجاد می‌کند و او در روند تخریب آرام جان و جسمش با احساس بی‌معنایی زندگی گذشته‌اش روبرو می‌شود. این بحران او را به جستجوی معنا سوق

می‌دهد و با پذیرش مرگ درمی‌یابد که معنای زندگی فراتر از معیارهای مادی و اجتماعی است. مرگ به او می‌آموزد که زندگی ارزشمند، بر پایه عشق، صداقت و ارتباطات انسانی استوار است. تجربه مرگ نه تنها پایانی فیزیکی، بلکه آغازگر تحولی درونی برای ایوان است. او متوجه می‌شود که مرگ می‌تواند سرآغازی برای درکی عمیق‌تر و انسانی‌تر از زندگی باشد. تالستوی در این اثر به بیان اعتقادش درباره ماهیت زندگی و مرگ می‌پردازد و معتقد است نزدیکی به مرگ می‌تواند انسان را به معنایی اصیل‌تر از زندگی رهنمون کند. او به مخاطب یادآور می‌شود که مرگ نه تنها پایانی هراس‌انگیز، بلکه فرصتی برای مرور زندگی و تجدیدنظر در ارزش‌های حقیقی است. این تلازم میان مرگ و معنای زندگی به ما می‌آموزد که ارزش‌های اصیل و انسانی باید محور زندگی مان باشند.

ارتباط میان فهم مرگ و جستجوی معنا

تالستوی در «مرگ ایوان ایلچ» به تصویرسازی عمیق تحول روان‌شناختی شخصیت اصلی می‌پردازد. ایوان در مواجهه با مرگ، سفری درونی و فلسفی را آغاز می‌کند که به بازنگری اساسی در زندگی‌اش می‌انجامد. او که تا پیش از این به زندگی حرفه‌ای و مادی‌اش بسنده کرده بود، برای نخستین بار با واقعیت و ناچاری مرگ خود روبه‌رو می‌شود. این تجربه، به‌ویژه با ماهیت تالستوی همخوانی دارد، زیرا او همواره در پی درک مسئله مرگ و جستجوی معنای آن از زوایای مختلف بوده است. در این نول، تالستوی نشان می‌دهد که چگونه مواجهه با واقعیت مرگ، فرد را به خودشناسی و تأملی عمیق درباره معنای زندگی سوق می‌دهد. در ادامه، به بررسی این ارتباط خواهیم پرداخت:

۱. مواجهه با مرگ و بیداری روانی

ایوان ایلچ در ابتدا زندگی‌اش را بر پایه ارزش‌های مادی و اجتماعی بنا کرده است. حادثه صدمه‌دیدن او هنگام آویختن پرده‌ها، نقطه آغازین بحران زندگی‌اش محسوب می‌شود. در واقع، این رویداد صرفاً بهانه‌ای برای آغاز روند زوال و مواجهه او با معنای واقعی زندگی است. تالستوی در این داستان به جنبه‌هایی از زندگی انسان می‌پردازد که در سایه روزمرگی‌ها و نگاه‌های سطحی ما قرار می‌گیرند. با شروع بیماری و مواجهه با مرگ، ایوان ناگهان از خواب غفلت بیدار و متوجه می‌شود که زمانش محدود است. او به چگونگی و کیفیت زندگی‌اش فکر می‌کند و از سطحی‌نگری به عمق وجودی و معنوی زندگی‌اش پی می‌برد.

ایوان با بیماری ناگهانی و دردناک خود رو به رو می شود؛ وضعیتی که تا آن زمان هرگز به طور جدی به آن فکر نکرده بود. مرگ در ابتدا برای او شکل باورنکردنی و دور از ذهنی داشت و حتی او را وادار به انکار و تمسخر آن می کرد. این تجربه دردناک، او را به طور ناخواسته و به شکلی مستقیم، با اوج زندگی و مرزهای آن روبه رو می کند. تالستوی در «مرگ ایوان ایلچ» با زبانی ساده و بی آرایه به موضوع مرگ می پردازد و در حالی که قهرمان داستان هنوز در گیر زندگی روزمره است، حقیقت تلخ مرگ را به تصویر می کشد. این شیوه نگارش توانایی تالستوی را در انتقال واقعیت مرگ برجسته می کند و اجازه می دهد خواننده با عمق بحران وجودی شخصیت مواجه شود. (تالستوی، ۱۳۷۹: ۱۱-۱۲)

۳۵

پژشنامه ادیان

۲. تضاد بین موقعیت و شخصیت

ایوان ایلچ، قاضی ای است که تکیه بر مسند قضاوت، طنز و نقد اجتماعی داستان را برجسته تر می کند. او که باید در مقام قضاوت درباره ی حقوق و عدالت تصمیم بگیرد، در زندگی شخصی خود از درک و مواجهه با حقایق بنیادین انسانی عاجز است. این تناقض، فاصله ی عمیق میان جایگاه اجتماعی و شخصیت واقعی او را آشکار ساخته و انتقادی است از ساختارهایی که چنین افرادی را به قدرت می رسانند. (همان ۱۳) در «مرگ ایوان ایلچ»، تالستوی با ظرافت خاصی مرگ و شخصیت ایوان ایلچ را از طریق موتیف قضاوت به هم پیوند می دهد. این پیوند از همان ابتدا، زمانی که خبر فوت ایوان ایلچ در قالب یک آگهی روزنامه منتشر می شود، به وضوح محسوس گشته و توجه قاضیانی را که همکاران او بوده اند، در خلال ساعت تنفس کاری جلب می کند. بدین ترتیب، رابطه ای ضمنی میان مرگ و قضاوت شکل می گیرد.

خبر فوت ایوان ایلچ که به صورت آگهی در روزنامه منتشر شده، به طور واضح مرگ را در متن زندگی حرفه ای و نقش اجتماعی قضاوت وارد می کند. قضاوتی که ایوان ایلچ و همکارانش در کارشان انجام می دهند، به طور غیرمستقیم به داوری نهایی درباره ی زندگی و مرگ خود ایوان نیز اشاره می کند. این گونه، خصلت قراردادی و رسمی آگهی مرگ در بستر زندگی روزمره ی این قاضی ها قرار می گیرد. در گفت و گوی اولیه ی قاضی ها، قبل از اطلاع از مرگ ایوان، موضوع بحث آنان مسئله ای حقوقی است که نگرش روزمره و رسمی شان به وظایف حرفه ای را نمایان می سازد. زمانی که خبر مرگ ایوان به گوش قاضی ها می رسد، این خبر به شکلی تأثیر گذار اما به نوعی سطحی

با زندگی حرفه‌ای آنان ادغام می‌شود. این اتفاق طنزی تلخ را رقم می‌زند که نشان می‌دهد مسائل مهم و جدی همچون مرگ ایوان ایلچ، برای همکارانش در چارچوب محدود و بی‌جان امور اداری و قضایی کم‌اهمیت تلقی می‌شوند. آگهی روزنامه که خبر فوت را اعلام می‌کند، با حاشیه‌ی سیاه و لحن قراردادی‌اش می‌تواند نمادی از بسته شدن پرونده‌ی زندگی ایوان ایلچ باشد. این نمادگرایی نشان‌دهنده‌ی آن است که هرچند مرگ او به‌طور رسمی اعلام شده، درک و تأمل عمیق‌تری که می‌تواند از این رویداد نتیجه شود، نادیده گرفته می‌شود. این وضعیت، تأثیرات محدود زندگی مدرن و مشغله‌های فکری آن بر درک و مواجهه عمیق با مرگ و معنای آن را به تصویر می‌کشد. (جان، ۱۳۹۷: ۳۵-۳۶) تالستوی از این پدیده برای نقد اجتماعی بهره می‌برد و نشان می‌دهد چگونه جامعه‌ای که ارزش‌های سطحی را برتر از ارزش‌های انسانی می‌داند، در مواجهه با واقعیات عمیق مانند مرگ و معنای زندگی ناتوان است. از طریق این ارتباط نمادین میان مرگ ایوان ایلچ و حرفه قضاوت او، تالستوی به خواننده امکان می‌دهد درباره جایگاه واقعی ارزش‌های اخلاقی و انسانی تأمل کند.

۳. کشف معنا در زوال: تحلیل ارزش‌ها در زندگی ایوان ایلچ

«زندگی ایوان ایلچ بسیار ساده‌ترین، معمولی‌ترین و نیز وحشت‌انگیزترین نوع زندگی بود.» (تالستوی، ۱۳۷۹: ۵۵) این جمله از داستان «مرگ ایوان ایلچ» به‌خوبی تضادها و پوچی‌های زندگی شخصیت اصلی را به تصویر می‌کشد. زندگی ایوان ایلچ در ظاهر ساده و معمولی است؛ او یک کارمند دولتی است که به نظر می‌رسد زندگی نسبتاً موفق و بی‌دغدغه‌ای دارد. او مطابق انتظارات اجتماعی پیش می‌رود، در شغل خود پیشرفت می‌کند، خانواده‌ای تشکیل می‌دهد و در ظاهر به همه آنچه از او انتظار می‌رود، دست می‌یابد. ساده بودن زندگی ایوان بر این نکته تأکید دارد که او هرگز به عمق واقعی زندگی و معنای آن فکر نمی‌کند. او به‌طور روزمره و معمول مطابق با هنجارهای اجتماعی حرکت می‌کند، بی‌آنکه به عمق و معنای واقعی این کارها بیندیشد. معمولی بودن زندگی ایوان ایلچ نشان‌دهنده بکنواختی و تکراری بودن روزها و سال‌های اوست. او زندگی خود را بدون هیچ دگرگونی و به‌شیوه‌ای می‌گذراند که بسیاری از مردم جامعه‌اش انجام می‌دهند، و در نهایت این معمولی بودن به بحران و وجودی او منجر می‌شود. هولناک بودن زندگی او در عدم حضور معنایی فراتر از ظواهر مادی و اهداف سطحی نهفته است. این زندگی هولناک می‌شود زیرا در لحظات بحران و مواجهه با مرگ، ایوان درمی‌یابد که زندگی‌اش فاقد هدف و معنا بوده است. این درک

دیرهنگام از معنای زندگی باعث وحشت و اضطراب درونی او می‌شود. روایت تالستوی به ما یادآوری می‌کند که زندگی‌ای که به ظاهر ساده و معمولی به نظر می‌رسد، اگر در آن جستجوی معنا و ارزش‌های واقعی انسانی نادیده گرفته شود، می‌تواند از درون هولناک و پوچ باشد. این داستان تلنگری است به خواننده تا درباره معنا و ارزش‌های زندگی خود تأمل کند. ایوان با درک اینکه مرگ برای هر انسانی نافذ است، شروع به تحلیل زوایای زندگی‌اش می‌کند. او متوجه می‌شود که زندگی‌اش بیشتر به دنبال تأیید اجتماعی و موفقیت‌های ظاهری سپری شده است. نگاه انتقادی ایوان به زندگی‌اش او را به جستجوی معنای حقیقی زندگی و ارزش‌های واقعی می‌کشاند تا از خود بپرسد که چه چیزی واقعاً ارزشمند است. (تالستوی ۱۳۷۸: ۱۰۲ و ۹۰)

۳۷

پژشنامه ادیان

۴. سفر به سوی نور: جستجوی معنا و رستگاری

«گلیکزبرک^۱، ناکامی تالستوی را در «گسترش تمام‌عیار» کنایه هولناک مرگ، به مثابه «کفاره‌ای برای رستگاری» و همچون نتیجه کارکرد ایمانش تشریح می‌کند. برحسب اعتقادات مذهبی تالستوی، کفاره یا بازخرید به اختیار فرد در انتخاب ارجاع دارد و این که در عمل، بُعد روحی را به‌عنوان بُعدی برتر از بُعد جسمی برگزیند.» (جان، ۱۳۹۷: ۱۹-۲۰)

تالستوی به اختیار انسان در انتخاب مسیر معنوی و اخلاقی باور داشت. بنابراین، رنج ایوان ایلچ نه امری تحمیلی، بلکه نتیجه انتخاب‌های گذشته اوست و او با پذیرش رنج و توبه، به سمت رستگاری و آشتی با خود و خداوند پیش می‌رود. این تفسیر، برتری بُعد روحی بر بُعد جسمی را نشان می‌دهد. در حالی که ایوان ایلچ در جسم در حال نابودی است، روح او با پذیرش مرگ و پشیمانی از گناهان، به نوعی رستگاری می‌رسد. این رستگاری، نه در بهبودی جسمی، بلکه در تغییر درونی و آگاهی معنوی ایوان ایلچ نمود می‌یابد. در نهایت، این تحول درونی، به‌عنوان نتیجه‌ای از ایمان و کفاره، رستگاری او تلقی می‌شود. شکل‌گیری افکار جدید ایوان تنها از خلال درد و رنج ناشی از بیماری اتفاق می‌افتد. او درمی‌یابد که این درد و رنج می‌تواند به‌عنوان فرصتی برای کشف و رسیدن به معنای عمیق‌تر زندگی عمل کند. سفر درونی او در کنار رنج جسمانی‌اش به او می‌آموزد که زندگی با ارتباطات انسانی، عشق و صداقت تعریف می‌شود، نه با موفقیت‌های سطحی.

جستجوی معنا و رستگاری دو تم اساسی هستند که تالستوی به بررسی آن‌ها می‌پردازد. در این داستان، ایوان ایلچ از طریق تجربه مرگ قریب‌الوقوع، با پرسش‌های عمیق وجودی روبرو می‌شود که او را به سمت یک بازنگری کلی در زندگی و جستجو برای معنا و رستگاری سوق می‌دهند. در فصل دوازدهم رمان «مرگ ایوان ایلچ»، تالستوی به اوج جستجوی درونی و معنوی ایوان می‌پردازد و دو تم اصلی مرگ و نوزایی را به زیبایی به هم پیوند می‌دهد. این فصل، لحظه‌ای است که ایوان ایلچ، بعد از کلنجار رفتن‌های طولانی و دردناک با بیماری و معنای زندگی، به درک تازه‌ای دست می‌یابد. پیش از مرگ، ایوان ایلچ به نوعی توبه روانی و معنوی می‌رسد. تلاش او برای گفتن «گذشت کن» نشان از خواست او برای رها کردن اشتباهات و خطاهای زندگی گذشته‌اش دارد و همچنین نشانه‌ای از طلب بخشش و عفو است. اما در لحظه‌ای که تلاش می‌کند این کلمه را به زبان بیاورد، به جای آن «گذر کن» می‌گوید که معنای عمیق‌تری دارد. (جان، ۱۳۹۷: ۸۸)

۵. سفر ایوان ایلچ: از وحشت مرگ تا آرامش نهایی

تالستوی استاد بازنمایی و واقع‌نمایی است. شخصیت‌های خلق‌شده و موقعیت‌هایی که در آن قرار می‌گیرند، چنان زنده‌اند که خواننده احساس می‌کند آن‌ها را به اندازه یا حتی بیشتر از برخی آشنایان واقعی‌اش می‌شناسد. علاوه بر این، بُعد خصوصی زندگی که تالستوی در «مرگ ایوان ایلچ» به آن توجه می‌کند، جاذبه‌ای خاص برای همه خوانندگان دارد. موضوع اصلی این رمان رویارویی گریزناپذیر انسان با مرگ است؛ دست و پنجه نرم کردن با تقدیری که نشان می‌دهد زندگی مان روزی به پایان می‌رسد. تالستوی به این نکته توجه دارد که انسان‌ها معمولاً در پنهان کردن حقیقت غایی از خود مهارت زیادی دارند. او از هیچ تلاشی برای «پس زدن نقاب‌ها» دریغ نمی‌کند تا نشان دهد چگونه تلاش می‌کنیم شمایل مرگ را در ناخودآگاه‌مان مستور نگه داریم. (جان، ۱۳۹۷: ۱۰-۱۱)

در ابتدا، انکار و اضطراب ایوان در مواجهه با مرگ، نشان‌دهنده ترس عمیق او از پایان زندگی و ناتوانی‌اش در پذیرش واقعیت است. مرحله اولیه انکار، اغلب با بی‌قراری و تلاش برای یافتن راه‌حل‌های پزشکی یا توجیهات منطقی همراه است. با این حال، ایوان به تدریج به این درک می‌رسد که پذیرش مرگ می‌تواند او را از ترس‌ها و محدودیت‌های زندگی رها سازد. این پذیرش به او امکان می‌دهد تا از فشارهای اجتماعی و انتظارات تحمیل‌شده فاصله بگیرد و به جستجوی معنای واقعی زندگی بپردازد. این تحول درونی به او کمک می‌کند تا حتی در مواجهه با مرگ، به آرامش

و نوعی رستگاری دست یابد. روند پذیرش و رهایی، یکی از پیام‌های اصلی داستان «مرگ ایوان ایلیچ» است و نمایانگر دیدگاه تالستوی درباره مرگ به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی و فرصتی برای یافتن معنا و حقیقت است.

۶. فراتر از مرگ: عشق و جستجوی معنا

در مراحل پایانی داستان، ایوان به درک مهمی می‌رسد: زندگی در عشق و ارتباطات انسانی معنا پیدا می‌کند. احساساتی که او در این دوران تجربه می‌کند، او را به سمت زندگی معنادارتر هدایت می‌کند. او درمی‌یابد که کیفیت ارتباطات و مهربانی می‌تواند به زندگی ارزش بخشد. در نهایت، «مرگ ایوان ایلیچ» نشان می‌دهد که درک مرگ می‌تواند نقطه شروعی برای جستجوی معنا در زندگی باشد. مرگ نه تنها پایان، بلکه درسی بزرگ از زندگی است. تالستوی از طریق شخصیت ایوان ایلیچ به ما یادآوری می‌کند که زندگی باید بر اساس ارزش‌های انسانی بنا شود و مواجهه با مرگ می‌تواند ما را به درک عمیق‌تر از زندگی هدایت کند. این داستان به ما می‌آموزد که با درک و پذیرش مرگ، می‌توان به جستجوی معنای واقعی در زندگی پرداخت و از آن به شیوه‌ای عمیق‌تر لذت برد. این داستان به بررسی چگونگی تأثیر مرگ بر ارتباطات فرد با دیگران و همچنین عواطف و احساسات آن‌ها می‌پردازد. با ظهور بیماری و نزدیک شدن ایوان به مرگ، او به تدریج از سوی اطرافیانش طرد می‌شود. این طرد شدن و بی‌توجهی اطرافیان به او احساس تنهایی عمیقی در ایوان ایجاد می‌کند. مرگ او نه تنها یک واقعه شخصی، بلکه پیش‌آمدی غیرقابل تحمل برای اطرافیانش نیز به شمار می‌رود. تنهایی ناشی از عدم درک و همدردی اطرافیان، او را با واقعیت تلخی مواجه می‌سازد؛ حتی در زمان بیماری‌اش قادر به تجربه ارتباط عمیق انسانی نیست. نزدیکی به مرگ به ایوان اجازه می‌دهد که ارزش‌های واقعی روابط انسانی را مورد بررسی قرار دهد. او می‌فهمد که بسیاری از روابطش بر اساس ظواهر و انتظارات اجتماعی بنا شده‌اند، نه بر پایه عشق و صداقت. این آگاهی به او می‌آموزد که روابط واقعی، آن‌هایی هستند که در آن‌ها محبت و درک متقابل وجود دارد. به تدریج، او شروع به ارزیابی دوباره روابطش می‌کند و به اهمیت عشق و همدلی در زندگی‌اش پی می‌برد.

تنها کسی که در دوران بیماری به ایوان نزدیک می‌شود و از او مراقبت می‌کند، پرستار اوست. این ارتباط نشان‌دهنده تجربه‌ای از عشق و همدلی واقعی است که به شکل مثبت و معناداری بر عواطف

ایوان تأثیر می‌گذارد و او را به درکی عمیق‌تر از ارتباطات انسانی می‌رساند. این نوع عشق و همدلی به او کمک می‌کند تا احساساتش را درک کند و از درد و رنجش بکاهد. زمانی که ایوان به پذیرش مرگ نزدیک می‌شود، روابطش تغییر می‌کند. او به درک عمیق‌تری از زندگی و روابط انسانی دست می‌یابد و ارتباطاتش به سمت صداقت و عمق انسانی پیش می‌رود. این تغییر در طرز تفکرش باعث می‌شود که به دیگران به عنوان انسان‌هایی با احساسات و مشکلات خود نگاه کند، نه به عنوان ابزاری برای رسیدن به اهداف اجتماعی یا اقتصادی. مواجهه با مرگ به ایوان کمک می‌کند تا به حقیقتی اساسی پی ببرد: زندگی بدون عشق و روابط انسانی واقعی بی‌معناست. این درک به او اجازه می‌دهد عواطفش را بهتر بشناسد و تجربه کند. به همین ترتیب، مرگ در این داستان به عنوان کاتالیزوری عمل می‌کند که نه تنها زندگی ایوان بلکه زندگی اطرافیانش را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

در «مرگ ایوان ایلچ»، مرگ به نیرویی تحول‌ساز در روابط انسانی و عواطف تبدیل می‌شود. این داستان نشان می‌دهد که مواجهه با واقعیت مرگ می‌تواند به ما کمک کند درکی عمیق‌تر از خود و دیگران پیدا کنیم و ارزش واقعی عشق و ارتباطات انسانی را بشناسیم. این چالش یادآوری می‌کند که مرگ نه تنها پایان زندگی است، بلکه فرصتی برای بازنگری و پالایش روابط و احساسات انسانی نیز فراهم می‌آورد.

مرگ ایوان ایلچ و معنای فلسفی آن

«مرگ ایوان ایلچ» اثر لف تالستوی، نه تنها یک داستان ساده درباره‌ی مرگ و بیماری است، بلکه دارای ابعاد عمیق فلسفی است که به بررسی معنای زندگی، مرگ، و روابط انسانی می‌پردازد. در این اثر، تالستوی سؤالات بنیادی درباره‌ی هستی، زندگی و مرگ را مطرح می‌کند و از طریق شخصیت ایوان ایلچ، تجربه‌ای انسانی را در مواجهه با مرگ به تصویر می‌کشد. تالستوی نابغه‌ای خودآموخته بود. دوران جوانی او پر از تجربیات بد بود، اما این مانع از بیان عظمت هنری و فلسفی‌اش نشد. تالستوی با آثار کلاسیک بزرگ فلسفه‌ی غرب و نویسندگان روسی و اروپایی و عقاید

فیلسوفان مختلفی مانند افلاطون^۱، هیوم^۲، کانت^۳، هگل^۴ و شوپنهاور^۵ آشنا بود. با این حال، خوانش‌های مورد علاقه‌ی او، که از آن‌ها بیشترین تأثیر را گرفت، کتاب مقدس، انجیل‌ها و متون روسو بود. (آلیبس و ماستر^۶، ۲۰۱۹: ۱۸۷) موضوع ماهیت انسان را کانون توجه قرار می‌دهد و به‌طور خاص، بر مسئله‌ی شخصیت، جستجوی حقیقت و معنای زندگی تمرکز می‌کند. (پانوا^۷، ۲۰۰۹: ۳۹)

رسالت اخلاقی تالستوی در «مرگ ایوان ایلچ» به‌خوبی نمایان است. این اثر، نخستین کار ادبی تالستوی پس از بحران وجودی اوست. تالستوی در این داستان به بیماری و مرگ ایوان ایلچ، قاضی چهل و پنج ساله‌ای می‌پردازد که علیه سرنوشت فانی خود شورش می‌کند. او زندگی پوچ قاضی را توصیف می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه بیماری و تجربه‌ی نزدیکی به مرگ، به او این امکان را می‌دهد که دریابد در واقع برای خود زندگی نکرده، بلکه برای دیگران زندگی کرده است. این اثر که بیشتر شبیه یک رساله‌ی فلسفی کوچک است تا یک رمان، تمایز بین «زندگی» و «زندگی اصیل» را نشان می‌دهد: کسانی که برای خودشان زندگی می‌کنند - مانند ایوان ایلچ - پیش از رسیدن به مرگ، مرده‌اند؛ در حالی که کسانی که برای دیگران زندگی می‌کنند - مانند گراسیم^۸، سرایدار - با وجود نزدیک شدن مرگ، همچنان زندگی می‌کنند. ایوان ایلچ نماینده‌ی بورژوازی اروپا در پایان قرن نوزدهم است؛ مردی متوسط، مسئول، وظیفه‌شناس و دقیق، اما بدون آرمان و هدف، عاری از دین که هیچ فکری از خود ندارد و زندگی‌اش را به‌صورت ماشینی و ناخودآگاه می‌گذراند. (آلیبس و ماستر، ۲۰۱۹: ۱۹۱) روند مرگ درایوان ایلچ، تصویری دوگانه از مرگ را به نمایش می‌گذارد: با زوال جسم، روح بیدار می‌شود. از نظر تولستوی، چنان‌که در مرگ ایوان ایلچ نمایان

۱. Plato

۲. Hume

۳. Kant

۴. Hegel

۵. Schopenhauer

۶. Ester Busquets Alibés & Begoña Román Maestre

۷. Panova

۸. Grasm

است، کسی که زندگی غیراصیل (یا همان «دروغ بزرگ») را انتخاب می‌کند، در واقع زندگی خود را تباه کرده‌است. ایوان ایلچ، بی‌دفاع و بیمار، مورد تحقیر و رهاشدگی از سوی خانواده‌اش قرار می‌گیرد و این در حالی است که موژیکی^۱ به نام گراسیم - خدمتکار دهقان - از ارباب درحال مرگش مراقبت می‌کند. گراسیم نمایانگر تجسم سادگی و سخاوت است. زندگی کردن برای دیگران و دوست داشتن همسایه، ویژگی‌های اندیشه‌ی اخلاقی تالستوی هستند. گراسیم به ایوان ایلچ کمک می‌کند تا درک کند که معنای زندگی در فراموش کردن خود برای دیگران نهفته است و در دستیابی به معنای واقعی زندگی، تاریکی مرگ از بین می‌رود. موژیک مظهر الگوی تالستوی است؛ انسانی مذهبی که برخلاف زندگی ایوان ایلچ، در مرکز زندگی قرار می‌گیرد. شفقت و عشق به دیگران در این رمان نمایانگر واقعیت زندگی در روسیه است، جایی که آن‌هایی که مورد توجه قرار نمی‌گیرند، مهم‌ترین موجودات هستند و از طریق شفقت می‌توانند آنچه را که واقعاً «زندگی اصیل» است، بیاموزند. (آلیس و ماستر، ۲۰۱۹: ۱۹۲)

مرگ ایوان ایلچ: دروغ و حقیقت

«مرگ ایوان ایلچ»، داستانی عمیق و تفکربرانگیز است که موضوعات مهمی از جمله دروغ و حقیقت را مورد بررسی قرار می‌دهد. تالستوی با بهره‌گیری از شخصیت ایوان ایلچ و تجربیات او، نشان می‌دهد که چگونه دروغ‌های کوچک و بزرگ می‌توانند زندگی انسان را تحت تأثیر قرار دهند و بر درک او از حقیقت و واقعیت زندگی و مرگ تأثیرگذار باشند. ایوان ایلچ مقامی بود که برای تضمین رفاه و ادامهی وجود بخشی از دنیای بورژوازی به دنبال ارتقاء رتبه‌اش بود. (آلیس و ماستر، ۲۰۱۹: ۱۹۳) درباره‌ی ایوان، باید گفت که چیز زیادی برای بیان وجود ندارد. او راه پدرش را دنبال می‌کند، ازدواج می‌کند، ترفیع می‌گیرد، خانه رویایی‌اش را می‌خرد و آن را تزئین می‌کند. تنها احساسات عمیقی که با آن‌ها سر و کار دارد، حسادت و کینه‌توزی نسبت به همکاران موفق‌تر و همسرش است که از او می‌خواهد بیشتر به خانواده اهمیت دهد. او از نردبان اجتماعی بالا رفته و احساس می‌کند کنترل زندگی‌اش را در دست دارد. در واقع، ارزش اصلی در زندگی ایوان پیش از سقوط واقعی‌اش از این نردبان نهفته است؛ همچنان که در صحنه‌ای نشان می‌دهد تلاش می‌کند به

کارگری که منظور او را نمی‌فهمد، توضیح دهد چگونه پرده‌ها را دقیقاً آویزان کند. (سانسوم، ۲۰۰۴: ۴۱۹) در داستان، تالستوی به عمق ابعاد اخلاقی مرگ و واکنش انسان‌ها به آن می‌پردازد. دو شخصیت پراسکویا فدوروونا و پیترا یوانوویچ نمایندگانی از رویکردهای متناقض در مواجهه با مرگ ایوان هستند، در حالی که شخصیت گراسیم، خدمتکار ایوان، دارای نگرش متفاوت و همدلانه‌تری است. این تضادها چالش‌های اخلاقی و زیبایی‌شناختی عمیقی را در داستان به تصویر می‌کشند.

پراسکویا فدوروونا^۱ و پیترا یوانوویچ^۲: جدایی اخلاقی و انکار مرگ

پراسکویا فدوروونا: او در مواجهه با رنج همسرش، با نوعی خودخواهی و انفعال واکنش نشان می‌دهد. او درد ایوان را به چالش‌های شخصی خود مرتبط می‌سازد و به جای همدردی، از آن به عنوان فرصتی برای ابراز احساسات خود بهره می‌برد. این نگرش، گویای فاصله‌گیری او از رنج ایوان است؛ چرا که پراسکویا بیشتر به تأثیرات مرگ بر زندگی خود می‌اندیشد تا درک تجربه‌ی واقعی ایوان. (تالستوی ۱۳۸۷: ۱۴-۱۸)

پیترا یوانوویچ: این شخصیت نیز در مواجهه با مرگ ایوان، تلاش می‌کند با تأکید بر اجتناب‌ناپذیری مرگ، خود را از آن جدا کند. تمرکز او بیشتر بر ابعاد اجتماعی و فردی مرگ است و به همین دلیل، به جای درک و پذیرش رنج ایوان، آن را انکار می‌کند. این رفتار نشان از فاصله‌ی عاطفی و اخلاقی او با تجربیات انسانی دیگران دارد.

گراسیم: همدلی بی‌واسطه

شخصیت گراسیم، در مقایسه با پراسکویا فدوروونا و پیترا یوانوویچ، گراسیم نگاهی عمیق‌تر و انسانی‌تر به مرگ دارد. او به‌طور مستقیم با رنج ایوان مواجه شده و با سادگی و صداقت به او کمک می‌کند. جمله‌ی گراسیم، “همه ما خواهیم مُرد، پس چرا باید ناراحت باشیم؟” بیانگر درکی جامع و واقع‌بینانه از حقیقت انسانی مرگ است. او نه تنها در رنج ایوان شریک می‌شود، بلکه احساس نزدیکی و همدلی عمیق‌تری را نیز به نمایش می‌گذارد.

^۱ Praskoya Fedorovna

^۲ Peter Ivanovich

نزدیکی فیزیکی و عاطفی: هنگامی که گراسیم کارهای ساده‌ای مانند نگه‌داشتن پاهای ایوان و خالی کردن لگن را انجام می‌دهد، این عمل نه تنها به نیازهای فیزیکی ایوان پاسخ می‌دهد، بلکه نشان‌دهنده‌ی نوعی از همبستگی انسانی است. او با این کار، به مرگ و نابودی نزدیک می‌شود و احساس همزیستی با ایوان را ایجاد می‌کند که به شدت در تضاد با بی‌توجهی و انفعال شخصیت‌های دیگر است. این تضاد در نوع واکنش به مرگ و رنج، فاصله‌ای زیبایی‌شناختی ایجاد می‌کند. در حالی که گراسیم به‌طور کاملاً بی‌واسطه با رنج و مرگ مواجه می‌شود، پراسکویا فدوروونا و پیترا یوانوویچ به‌نوعی از تجربه‌ی انسانی فرار می‌کنند. این فاصله نه تنها نمایانگر عدم توانایی آن‌ها در درک حقیقت مرگ است، بلکه نشان‌دهنده‌ی ناتوانی‌های اخلاقی آن‌ها در برقراری روابط انسانی واقعی و عمیق نیز می‌باشد. تالستوی از خلال این شخصیت‌ها به ما یادآوری می‌کند که در مواجهه با مرگ، تنها در همدلی و درک عمیق از حقیقت انسانی مرگ می‌توان به یک زندگی معنادار نزدیک شد. گراسیم به‌عنوان نماد همدلی واقعی در برابر جدایی دیگر شخصیت‌ها، نشان می‌دهد که پذیرش مرگ و رنج، عامل اصلی ارتباطات انسانی است و بر اهمیت ارزش‌های انسانی در زندگی تأکید می‌کند. (هوستیس، ^۱ ۲۰۰۰: ۲۶۴) با این حال، دردها از بین نرفتند و به تدریج بدتر شدند تا جایی که همسرش از او خواست برای دیدن دکتر برود. بلافاصله او متوجه شد که دکتر معروف او را فریب داده است. «برای ایوان ایلچ فقط یک سؤال مهم بود: آیا پرونده او جدی بود یا نه؟ اما دکتر به این سؤال توجه نکرد. از جمع‌بندی دکتر، ایوان ایلچ به این نتیجه رسید که همه چیز بد است.» (آلیس و ماستر، ۲۰۱۹: ۱۹۳) «ابتدا مسئله‌ی زندگی یا مرگ ایوان ایلچ اهمیت نداشت؛ او فقط می‌بایست در جدال میان آویختگی کلیه و آپاندیسیت داوری کند و این کاری بود که دکتر با زبردستی بسیار از عهده‌ی آن برآمد و آپاندیسیت را پیروز اعلام کرد. ایوان ایلچ از سخنان پزشک نتیجه‌گیری کرد که حالش وخیم است، اما دکتر و چه بسا دیگران نیز کاری نداشتند به این که حال او وخیم است یا نه و اگر می‌مرد، هیچ‌یک ککشان نمی‌گزید. این نتیجه‌گیری بر او اثری دردناک گذاشت. برخاست و ویزیت دکتر را روی میز گذاشت و گفت: شاید سؤال ما (بیماران) از شما اغلب بی‌جا باشد، ولی بگوئید بینم این بیماری روی هم‌رفته خطرناک است یا نه؟» دکتر پاسخ داد: «من آنچه لازم بود به شما گفتم» (تالستوی ۱۳۸۷: ۴۹) سرانجام، ایوان ایلچ در مواجهه با بیماری رو

به وخامت خود از مرگ آگاه می‌شود و با خود می‌گوید: «بحث آپاندیس یا کلیه نیست، زندگی و مرگ است». پذیرش مرگ در شرایطی که همه در دروغ‌گویی شریک بودند، واقعاً دشوار بود. (آلیس و ماستر، ۲۰۱۹: ۱۹۴) به نظر می‌رسد تالستوی، فارغ از این که به عنوان یک ملحد یا مسیحی شناخته شود، به درکی عمیق از مفهوم زندگی دست یافته است، چرا که مدام به معنای زندگی می‌اندیشید. جاودانگی انسان، هدف نهایی نیست، بلکه ابزاری است برای دستیابی به اهدافی والا تر. این جاودانگی به انسان عطا می‌شود تا او بتواند هدف طبیعی خود را تحقق بخشد. از این رو، در نقل قول‌هایش، می‌توان ردیف‌های معنا را جستجو کرد و دریافت که تالستوی به صراحت به جاودانگی به عنوان معنای زندگی اشاره می‌کند. او در آثارش زندگی ایوان را مکرراً به عنوان دوری از دردها و رنج‌های دیگران توصیف می‌کند، که نشان‌دهنده دغدغه‌ای عمیق برای ارتباط واقعی با انسانیت و همدلی با دیگران است. (سانسوم ۲۰۰۴: ۴۲۰) با این حال، او می‌داندست که کاری که دیگران انجام می‌دهند، هیچ نتیجه‌ای جز رنج و مرگ دردناک‌تر ندارد. او به آن‌ها نگفت: «دروغ نگویند! شما و من هم می‌دانیم که دارم می‌میرم.» اما او هرگز روحیه‌ی انجام این کار را. (آلیس و ماستر ۲۰۱۹: ۱۹۵) تنها کسی که او را درک کرد، «گراسیم بود.» (تالستوی ۱۳۸۷: ۷۰) «به همین دلیل ایوان ایلچ تنها در کنار او راحت بود و از صحبت با او لذت می‌برد.» (تالستوی ۱۳۸۷: ۷۴)

مرگ درجهانی تالستوی

نگاه تالستوی به مرگ و زندگی در آثارش به طور عمیق با فلسفه‌های مختلف، به ویژه آموزه‌های مسیحی و مباحث اخلاقی و هستی‌شناختی ارتباط دارد. او، به عنوان یک نویسنده بزرگ، در تفکرش درباره مرگ و زهد، به کاوش در لایه‌های عمیق‌تری از تجربه انسانی می‌پردازد. و دغدغه‌ای عمیق درباره پرسش معنای زندگی دارد. تالستوی با دقت بیشتر به این نتیجه می‌رسد که فلسفه نمی‌تواند به یک پاسخ مثبت برای پرسش معنای زندگی دست یابد. این دیدگاه جدید از افکار ناپخته‌اش درباره معنا نشأت می‌گیرد و در مقیاس محدودتری قابل بررسی است. این تغییر نگرش به او امکان می‌دهد تا به طور عمیق‌تری به مسأله انسانی و فلسفی زندگی و مرگ بپردازد و پیوستگی بین این دو مفهوم و معنای وجود را تجلی بخشد. (تامپسون، ۱۹۹۷: ۱۰۶-۱۰۷)

مفهوم رهایی و زهد در مرگ

تالستوی «کاملاً از زندگی سرخورده شد، به گونه‌ای که هیچ معنایی در آن پیدا نکرد. (لاورین)^۱، ۱۳۹۲: ۵۳» او به مرگ نه تنها به عنوان پایان زندگی، بلکه به عنوان فرصتی برای بیداری و رشد معنوی نگاه می‌کند. شخصیت‌هایی مانند شاهزاده آندری بولکونسکی^۲، در آستانه مرگ، به درک عمیق‌تری از زندگی و ارتباط با واقعیت‌های معنوی می‌رسند. تالستوی از آموزه‌های نوافلاطونی، مانوی و گنوسی و همچنین از سنت‌های شرقی مانند بودیسم بهره می‌برد، اما این تفکرات را در چارچوبی مسیحی قرار می‌دهد. او بر این باور است که رهایی از دنیای مادی و پیمودن راهی معنوی می‌تواند به رشد معنوی منجر گردد. به عنوان مثال، هنگامی که شخصیت آندری به مرگ نزدیک می‌شود، درک او از حقیقت زندگی و وحدت با دیگران به او کمک می‌کند تا از رنج‌های دنیوی فراتر رود. تالستوی مفهوم عشق را به عنوان جوهر وجودی انسان‌ها معرفی می‌کند و در «خلاصه انجیل» به این نکته می‌پردازد که زندگی واقعی، زندگی مشترک و متصل به عشق است. به رغم آنکه شخصیت‌هایی مانند بولکونسکی در آستانه مرگ به نظریات مربوط به جاودانگی روح و سادگی آن می‌پردازند، تالستوی تأکید می‌کند که عشق الهی و جهانی نقش محوری در نجات روح دارد. بر اساس دیدگاه او، انسان در زندگی می‌تواند این عشق را تجربه کند و به همین دلیل، مرگ باید به نوعی پذیرفته شود. او بر این باور است که افرادی که در تلاش برای رستگاری و برقراری ارتباط با خدا نیستند، نمی‌توانند روح خود را نجات دهند. (گراسیموا^۳، کولیکووا، ۲۰۲۲: ۱۹۷)

تالستوی با هوش و حساسیتی بالا به طرز قابل توجهی از اناجیل الهام گرفته است. فرقی نمی‌کند او را یک مسیحی بدانیم یا یک بدعت‌گذار؛ نوشته‌های اخیر او هم‌نان برای هر خواننده‌ای که به عهد جدید و به طور کلی به دین اهمیت می‌دهد، چالش‌زا هستند. ما بارها به تالستوی باز خواهیم گشت و ممکن است نویسندگان دیگر را فراموش کنیم، اما نادیده گرفتن تالستوی به معنای تهی کردن ذهن است. خواندن او و سپس فراموش کردنش به سادگی امکان‌پذیر نیست. (کافمن^۴، ۱۹۹۴: ۸) این افراد ساده هستند که می‌توانند «درست» بمیرند؛ زیرا در اینجا اخلاق و هستی‌شناسی یکسان

۱. Yanko

۲. Andrei Bolkonsky

۳. Gerasimova

۴. Kaufmann

هستند. به طور دقیق تر، کاراتایف^۱ به خود اخلاق نیاز ندارد: کسی که شخصیت و آرزوهای شخصی ندارد، نیازی به متقاعد شدن و «فداکاری» ندارد، زیرا «او اهمیت نمی دهد» آندری بولکونسکی^۲ به ایده آل برای مُردن مانند درخت «سه مرگ»^۳ نزدیک می شود... اگر فندور^۴ اگر فندور چکمه هایش را در حال مرگ ببخشد، درختی که مرده تمام وجودش را به نفع انسان می بخشد، به واقعیت های کاملاً مسیحی تبدیل می شود. از سوی دیگر، تالستوی یک مسیحی است و منبعی که روح آندری بولکونسکی در گذشته با آن ادغام می شود، عشق الهی جهانی است. در مسیحیت، خدا همان عشق است. تالستوی معتقد است که حافظه و عشق شخصی بیش از حد ذهنی و سطحی هستند و به دنبال مبانی اساسی هستی است که بر پایه طبیعت انسان و جهان استوار باشد، نه بر اساس شخصیت فردی اش، زیرا چنین ایده ای با تعالیم مسیحی سازگار نیست. سقراط^۵ و همچنین بودیسم بر این آموزه تأثیر گذاشتند و تالستوی بیوگرافی ایده آلی از این فیلسوف خلق کرد. افلاطون در گفتگوی سقراطی «فایدون»^۶، افلاطون آخرین روز سقراط را توصیف می کند. در این گفتگو، سقراط به اثبات جاودانگی روح می پردازد و بیان می کند که روح، ایده ای ساده و ابدی است. سادگی روح به این معناست که دوران های مختلف زندگی انسان - کودکی، بلوغ و پیری - همگی دارای ویژگی های مشترکی هستند؛ به طوری که روح انسان همواره ساده و غیر قابل تغییر باقی می ماند. در حالی که جسم دچار تغییر و زوال می شود، روح ثابت و پایا می ماند. شخصیت از میان می رود، اما روح با سرچشمه عشق پیوند می خورد و بارها و بارها تجسم می یابد. این حرکت، زیر بنای زندگی اجتماعی است. تالستوی به جاودانگی روح اعتقاد دارد، اما به جاودانگی فرد نه. به همین دلیل، جسم متغیر و گذرا است در حالی که روح جاودانه و بسیط است. روح نجات خواهد یافت، اما شخصیت در نهایت از بین خواهد رفت. پایه های این ایده ها پیش تر در تاریخ مرگ شاهرزاده آندری بولکونسکی مطرح شده است. مسیحیت رابطه ای برابر بین روح و شخصیت برقرار می کند؛ روح با تمام

۱. Karataev

۲. Andrei Bolkonsky

۳. Three Deaths

۴. Fyodor

۵. Socrates

۶. Phaedo

ویژگی‌های حافظه و عشق شخصی نجات می‌یابد، زیرا خداوند عشق است و هیچ‌یک از آفریده‌هایش را از بین نمی‌برد. شخصیت در مسیحیت به عنوان نتیجه تجربه زمینی تلقی نمی‌شود، همان‌طور که در اندیشه تالستوی مطرح است؛ بلکه مخلوق خداست و بنابراین جاودانه است. (گراسیموا، کولیکووا، ۲۰۲۲: ۱۹۸) برای تالستوی، مفهوم رستاخیز بی‌معنا است، زیرا او بر این باور است که زندگی بشر بیهوده و بی‌معناست. مردن در دنیای تالستوی به‌طور مقدسی در فرهنگ رخ می‌دهد، اما او خود تلاش می‌کند تا آن را بیافریند و به‌عنوان یک انقلابی، پایه‌های فرهنگ مسیحی را زیر سؤال می‌برد. (گراسیموا، کولیکووا، ۲۰۲۲: ۱۹۹)

تالستوی در همه ادیان، ایمان به خدای یکتا و پیامبران را مهم‌ترین اصل می‌داند که مبنای اخلاق را تشکیل می‌دهد. مسیر زندگی او نشان‌دهنده‌ی یک درک عمیق از تعالیم مسیح است؛ تعالیمی که در ابتدا برای او واضح نبود. او قصد ندارد این تعالیم را برای دیگران تفسیر کند، بلکه می‌خواهد شناخت خود را به اشتراک بگذارد، زیرا این آموزه‌ها به کل بشریت خطاب دارند. تالستوی افکارش را به دیگران تحمیل نمی‌کند، بلکه به سادگی و با وضوح برداشت‌هایش را مطرح می‌کند، برداشت‌هایی که به او آرامش و شادی رسانده‌اند. وی می‌گوید: «از پولس^۱، کلمنت^۲، کریزوستوم^۳ و دیگران بخواهید که توضیح دهند. من این را قبلاً نمی‌فهمیدم، اما اکنون درک کرده‌ام.» او در گذشته نمی‌توانست زندگی را به درستی درک کند، اما ناگهان بینش جدیدی به دست آورد. او سخنان مسیح را در درون خود حس کرد و پی برد که زندگی و مرگ دیگر برایش شیطانی به نظر نمی‌رسد و به جای ناامیدی، شادی و لذت زندگی را تجربه کرد که حتی با مرگ نیز خدشه‌دار نمی‌شود. (نوروزوف^۴، ۲۰۱۸: ۴۱) تأملات او به این موضوع اشاره دارد که پس از یک اعتراف، که شرح و تفسیر خلاصه‌ای از زندگی و شک اخلاقی‌اش در میانه دهه ۱۸۷۰ است، کتاب‌های نقد الهیات جزمی، هم‌سازی و ترجمه‌ای از چهار انجیل و ایمان من را نوشت. این کتاب‌ها به کانون اندیشه و فعالیت روشنفکری او در سی سال باقی‌مانده از زندگی‌اش تبدیل شدند. (جان، ۱۳۹۷: ۷) تالستوی به این نتیجه رسید که برای درک تعالیم مسیح، به کلیدی نیاز دارد که حقیقت را برای او

۱. Paul

۲. Clement

۳. Chrysostom

۴. Novruzov

روشن کند و شک و تردید را برطرف سازد. او به تدریج روند درک حقیقت را شرح می‌دهد. ابتدا خود را تابع کلیسای ارتدکس می‌داند، اما به سرعت متوجه می‌شود که آموزه‌های کلیسا هیچ توضیح و تأییدی درباره آغاز مسیحیت ندارند که برای او اصولی به حساب آید. او در موعظه کوه عیسی به شک و تردیدهایش پاسخ‌هایی می‌یابد (این بخش در سه فصل از انجیل متی آمده است). تالستوی در موعظه کوه، سخنان عیسی را با درک اخلاقی و احساسی دوگانه‌ای دریافت می‌کند. از یک سو، مفهوم «عشق» در ابیاتی مانند «بازگشت پیراهن»، «آشتی با همه» و «عشق به دشمنان»^۱ به وضوح نمایان می‌شود و از سوی دیگر، در خود ناامیدی حس می‌کند، زیرا کلمات خدا برای بسیاری نامشخص به نظر می‌رسد. به گونه‌ای که گویی برای نجات، باید از زندگی چشم‌پوشی کرد که این خود معیار الزامی نجات را زیر سؤال می‌برد. او از توضیحات متکلمان، که موعظه کوه را به عنوان ابزار خودسازی انسان تعبیر کرده‌اند، قانع نمی‌شود و بر این باور است که «کمال و نجات انسان در ایمان، دعا و فیض است». در مواقعی که با قوانین کلیسا هم‌سویی داشت، به مبارزه با آموزه‌های آن می‌پرداخت و متفاوت از آن را موعظه می‌کرد، به خصوص این نکته را تأکید می‌کرد که «انسان ضعیف است و نمی‌تواند این کار را انجام دهد». در این شرایط، تالستوی فرصتی می‌یابد تا تفاسیر متکلمان فرهیخته را کنار بگذارد. او به آیه ۳۹ از باب پنجم انجیل متی می‌نگرد: «به شما گفته می‌شود: چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان. اما من به شما می‌گویم: در برابر شر مقاومت نکنید...» او با این آیه به درک خاصی می‌رسد و متوجه می‌شود که مسیح به انسان نمی‌گوید که به خاطر رنج، رنج بکشد؛ بلکه او چیز کاملاً متفاوتی می‌طلبد. تالستوی این جمله را دوباره می‌خواند تا ماهیت اندیشه مقدس را بهتر درک کند: «در برابر شر مقاومت نکنید». او به این نتیجه می‌رسد که ممکن است برخی افراد پس از زدن گونه، در مواجهه با ناتوانی در مقاومت، به شکل دیگری آسیب ببینند. (نوروزوف، ۲۰۱۸: ۴۲) این سخنان به طور مستقیم با فعالیت‌های مسیحی در ارتباط است و در واقع، با فرمان مسیح تناقض دارد. این سخنان به فعالیت‌های مسیحی مربوط می‌شود که مستقیماً با فرمان مسیح مغایرت دارد. با توجه به خدمت سربازی و الزام همه به شرکت در دادگاه به عنوان هیئت منصفه، این معضل به طرز حیرت‌انگیزی برای همه مطرح می‌شود. افراد باید سلاح کشنده‌ای را به دست بگیرند: تفنگ را پر و چاقو را تیز کنند و آماده کشتن باشند. هر شهروندی باید به دادگاه برود

و از آن حمایت کند. به این ترتیب، همه از فرمان مسیح مبنی بر عدم مقاومت در برابر شر نه تنها با گفتار، بلکه با عمل، چشم‌پوشی می‌کنند. در خصوص عدم مقاومت در برابر شر و پاداش نیک، عبارات انجیل متی (متی ۷:۱) و لوقا (لوقا ۶:۳۷) مطرح می‌شود: «داوری نکنید و قضاوت نخواهید شد. محکوم نشوید و شما محکوم نخواهید شد.» این آیات نشان می‌دهند که تنها در این حالت او درک می‌کند که مسیح چگونه با مؤسسات و نهادهای قضایی ارتباط دارد. جوهر این تفاهم در جمله‌ای ساده بیان شده است: «همسایگان خود را قضاوت نکنید.» (نوروزوف، ۲۰۱۸: ۴۲)

معنای زندگی و اهمیت مرگ: نگاهی به اندیشه‌های تالستوی در «مرگ ایوان ایلچ»

تالستوی در آثار خود به وضوح بیان می‌کند که شناخت و تأمل بر مرگ می‌تواند منجر به بینشی تازه درباره زندگی شود. او به این نتیجه می‌رسد که درک مرگ نه تنها یک واقعیت تلخ، بلکه عاملی انگیزشی برای زیستن با تمام وجود و تلاش برای یافتن معنای واقعی در زندگی است. این موضوع به ویژه در داستان «مرگ ایوان ایلچ» برجسته است. ایوان در آستانه مرگ، با پرسش‌های عمیق درباره هدف و معنای زندگی‌اش روبه‌رو می‌شود. تالستوی در کتابش می‌نویسد: «احساس بسیار واضحی داشتم.» من به وضوح احساس کردم که این فکر که مرگ ممکن است چقدر برای زندگی مفید باشد. بینش او در اینجا تقریباً شبیه به یادآوری معنایی است که او سی و پنج سال پیش‌تر در داستان «مرگ ایوان ایلچ» به آن دست یافته بود. (اولنی ۱۹۷۲: ۱۰۱) در فصل نهم، ایوان ایلچ به تأمل عمیقی درباره معنای زندگی می‌رسد که او را وادار به ارزیابی مجدد زندگی‌اش می‌کند. او درمی‌یابد که گذشته‌اش، که با آرزوی آبرومندی و شادی همراه بوده، واقعاً فاقد معنا و رضایتمندی عمیق است. این بخش از داستان برجستگی ویژه‌ای دارد زیرا تضاد بین زندگی ظاهری، که بر پایه ارزش‌های مادی و اجتماعی شکل گرفته، و زندگی واقعی، که نیازمند معنویت و روابط انسانی عمیق است، را آشکار می‌کند. تأملات ایوان درباره مرگ و زندگی به او کمک می‌کند تا به آرامش نسبی دست یابد و نهایتاً ارزش‌هایی را بپذیرد که پیش‌تر نادیده گرفته بود، مانند عشق و همبستگی. او به وضوح مسیر زندگی‌اش را از لذت‌های ساده و شادی‌های واقعی در دوران کودکی و سال‌های نخست جوانی به روزمرگی و بی‌معنایی در زندگی بزرگسالی‌اش تصویر می‌کند. به تدریج، ایوان درمی‌یابد که انتخاب‌های زندگی‌اش، که ظاهراً به خاطر کسب اعتبار و موفقیت اجتماعی بوده، تنها او را از

شادی حقیقی دور کرده است. این متن بازتابی از نقد تالستوی بر جامعه‌ای است که ارزش‌های سطحی و مادی را بر زندگی واقعی و اصیل ترجیح می‌دهد. ایوان متوجه می‌شود که تجربیات و دستاوردهایش، که زمانی آن‌ها را رضایت‌بخش و هدفمند می‌پنداشت، اکنون بی‌ارزش و حتی مضمّن‌کننده به نظر می‌رسند. او از مسیر زندگی‌اش احساس نارضایتی می‌کند و درمی‌یابد که به‌جای صعود به قله‌های کمال، تنها در حال لغزش به سوی ناکامی بوده است. این تأمل ناامیدانه اما صادقانه، نقطه‌ای است که ایوان با واقعیت مرگ روبرو می‌شود و ضرورت بازنگری در ارزش‌ها و معنای زندگی را احساس می‌کند؛ چیزی که هیچ‌گاه قله‌های کاذب زندگی اجتماعی او نتوانسته‌اند فراهم کنند. نقد تالستوی بر رویای زندگی مادی و اجتماعی، تأکید بر اهمیت جستجوی معنا، عشق، و همدلی در زندگی است. (تالستوی، ۱۳۸۷: ۸۹-۹۰) لحظاتی قبل از مرگ، ایوان ایلچ از خود می‌پرسد: «راه درست کدام است؟» (تالستوی، ۱۳۸۷: ۹۰) ایوان، پس از چهل و پنج سال زندگی، هفده سال ازدواج، و پرورش پنج فرزند (که سه نفر از آن‌ها فوت کرده‌اند) و داشتن یک حرفه موفق در زمینه حقوق، نمی‌داند چگونه به این سؤال پاسخ دهد. دلیل ندانستن او به‌وضوح نمایان است. موضوع رمان به دو هزار سال پیش برمی‌گردد، زمانی که سقراط گفت: «زندگی بررسی‌نشده ارزش زیستن ندارد» و دقیقاً همین حقیقت است که ایوان به آن پی می‌برد. با نزدیک شدن به مرگ نابهنگام خود، ایوان به معنای زندگی فکر می‌کند و پاسخ او در همدلی برای رنج دیگران، به‌ویژه پسرش واسیا،^۱ شکل می‌گیرد. او ارزش زندگی خود را تنها از طریق توجه واقعی به دیگران درک می‌کند. (سانسوم^۲، ۲۰۰۴: ۴۱۷) اگرچه تالستوی در مورد چشم‌انداز خلوص معنوی ایده‌آلیست بود، همان‌طور که در آخرین رمان کامل او، «رستاخیز»، دیده می‌شود، او احساس می‌کرد که تنها امید برای پادشاهی بر روی زمین در زندگی کامل و به معنای واقعی کلمه عیسی در موعظه مسیحی نهفته است. در «مرگ ایوان ایلچ»، ضعف و خطای انسانی به‌عنوان یک مشکل مطرح می‌شود؛ یعنی زندگی بررسی‌نشده. (سانسوم ۲۰۰۴: ۴۱۸) این نقد بیانگر اهمیتی است که تالستوی برای درک و بازنگری در زندگی قائل است تا انسان بتواند به سؤالات بنیادی وجود خود پاسخ دهد.

۱. vasya

۲. Sansom

نتیجه

در «مرگ ایوان ایلیچ»، شخصیت گراسیم به عنوان نمادی از همدردی واقعی و انسانیت اصیل معرفی می شود. او تنها کسی است که بدون ریا و تظاهر به ایوان ایلیچ کمک می کند و دردهای او را تسکین می دهد. جمله معروف او («این خواست خداست. این برای همه ما اتفاق خواهد افتاد») نشان دهنده پذیرش مرگ و درک عمیق او از ماهیت زندگی است. در مقابل، ریاکاری و دروغ های حاکم بر روابط اجتماعی، به ویژه در زندگی ایوان ایلیچ، موجب احساس تنهایی و انزوا در او می شود؛ همکارانش به جای همدردی، به دنبال حفظ موقعیت شغلی خود هستند و همسرش نیز تنها به منافع مالی می اندیشد. این رفتارها به خوبی فضای مسموم حاکم بر جامعه را ترسیم می کنند.

ایوان ایلیچ، در جستجوی موفقیت های ظاهری و تأیید اجتماعی، زندگی ای پر از تجملات و اهداف مادی را می سازد، اما با نزدیک شدن به مرگ درمی یابد که این زندگی ظاهری هیچ ارزشی ندارد و از معنای واقعی زندگی غافل بوده است. این تضاد بین زندگی ظاهری و واقعیت مرگ یکی از مضامین کلیدی داستان به شمار می آید. شخصیت های دیگر، مانند پیوتر ایوانوویچ و پراسکویافیدورونا، نیز نمایندگان جامعه ای بی تفاوت هستند که بیشتر به دنبال حفظ منافع خود می باشند، و شخصیت شوارتز به عنوان سمبل جامعه ای که ارزش های انسانی را کمرنگ می کند، به تصویر کشیده می شود.

تالستوی با تکرار دقیق واژه های «مرگ» (۸۶ بار) و «زندگی» (۱۱۶ بار)، بر اهمیت این مفاهیم و پیامدهای آن ها بر روابط انسانی و بحران های اخلاقی شخصیت ها تأکید می کند و آگاهی از واقعیت مرگ، امکان بازنگری در معنا و هدف زندگی را برای خواننده فراهم می آورد. او به مرگ به عنوان رازی بزرگ می نگرد که می تواند به درک عمیق تری از زندگی منجر شود و مواجهه با آن، انسان را به سوی زندگی پر معناتری سوق می دهد. این تغییر نگرش ایوان ایلیچ را از ترس مرگ رها کرده و او را به پذیرفتن ارزش هایی مانند عشق، همدلی و عدم خشونت هدایت می کند. به این ترتیب، «مرگ ایوان ایلیچ» نقدی بر زندگی اجتماعی و موفقیت های مادی و ظاهری به شمار می آید و دعوتی است برای بازنگری در ارزش های شخصی و جستجوی زندگی معنوی و انسانی تر.

فهرست منابع

۱. کتاب مقدس
۲. تاجدینی، علی؛ (۱۳۹۵). تولستوی. چاپ اول، تهران: شرکت انتشارات سوره مهر.

۳. تولستوی، لئو؛ (۱۳۷۸). مرگ ایوان ایلیچ. ترجمه‌ی سروش حبیبی، چاپ شانزدهم، تهران: نشر چشمه.

۴. _____؛ (۱۳۷۹). مرگ ایوان ایلیچ. ترجمه‌ی رضی خدادادی (هیرمندی)، چاپ اول، تهران: نشرهستان.

۵. لاورین، یانکو؛ (۱۳۹۳). لئو تولستوی. ترجمه‌ی زهرا سالمی، چاپ اول، تهران: کتاب پارسه.

۶. جان، گری آر؛ (۱۳۹۷). یک تفسیر: تولستوی و مرگ در اندیشه تولستوی به همراه متن کامل. ترجمه‌ی ایرج کریمی، چاپ اول، تهران: نشر دف.

۷. بختیاری، فاطمه؛ (۱۳۹۹). «مرگ از نگاه تولستوی و هایدگر». پژوهش‌های هستی‌شناختی، سال نهم، شماره ۱۸، صص ۵۴۹-۵۷۰.

۸. رامین، زهره و رضائی، عبدالله؛ (۱۳۹۷). «مطالعه تطبیقی تصویر مرگ در بهشت گمشده و مرگ ایوان ایلیچ». پژوهش ادبیات معاصر جهان، دوره ۲۳ شماره ۲، صص ۳۷۱-۳۹۲.

۹. ساجدی، علی محمد و جبارہ ناصرو، محبوبه؛ (۱۳۹۳). چیستی و اقسام مرگ از منظر عطار. شعر پژوهی (بوستان ادب)، (۶۲)، ۳۹-۶۶. DOI: [10.22099/jba.2014.1953](https://doi.org/10.22099/jba.2014.1953)

۱۰. علیزمانی، امیرعباس و مهدی زنجانیان، آرزو؛ (۱۳۹۶). «معنای معنا در چهار دوره زندگی تولستوی». نقد و نظر، سال ۲۲ شماره ۸۷، صص ۳۴-۶۲. DOI: [10.22081/jpt.2017.65173](https://doi.org/10.22081/jpt.2017.65173)

۱۱. علوی تبار، هدایت؛ کوئین، فیلیپ ل؛ (۱۴۰۱). «معنای زندگی در مسیحیت». الهیات، سال چهارم، شماره ۶، صص ۲۱-۳۴.

۱۲. محمدی، مژگان؛ (۱۳۸۵). «غزالی و تولستوی در جست و جوی معنای زندگی». نقد و نظر، شماره ۴۳ و ۴۴، صص ۲۷-۵۵.

۱۳. محمدباقر نائیجی؛ (۱۴۰۳). «نقش زیست اخلاقی در معنای زندگی (از نگاه قاضی سعیدقمی)»، اخلاق و حیانی، شماره ۳۰، صص ۱۱۳-۱۵۴.

۱۴. یاحسینی موسوی، فاطمه؛ موسوی سیر جانی، سهیلا؛ لطفی عظیمی، افسانه؛ (۱۴۰۰). «معنای زندگی در آثار لئو تولستوی و معنادرمانی ویکتور فرانکل». فصلنامه علمی جستارنامه ادبیات تطبیقی، شماره شانزدهم، صص ۲۱۲-۲۴۵.

15. Kaufmann, Walter. (1994). *Religion from Tolstoy to Camus*, Transaction Publishers, Printed in the United States of America.

16. Alibés, Ester Busquets, Maestre ,Begoña Román.(2019).“Tolstoy’s Moral Philosophy: Towards an Ethics of Truthfulness in Clinical Practice.” *Journal of Applied Ethics*, vol. 10, pp. 183-200.
17. Adams, Maurice.(1900). “The Ethics of Tolstoy and Nietzsche.” *International Journal of Ethics*, vol. 11, no. 1, 1900, pp. 82-105.
18. Alves, Paulo Cesar. (2018). “The Death of Ivan Ilyich” and multiple dimensions of illness. *Ciência & Saúde Coletiva*, vol. 23, no. 2, pp. 381-388. <https://doi.org/10.1590/1413-81232018232.15162017>
19. Conan, Michelle C. (2013). “Easily, Pleasantly, and Decorously”: Psychological Defenses and Cognitive Distortions of Tolstoy’s Ilych." *PsyArt Journal*, [URL if available]. <https://psyartjournal.com/article/show/conan-easily-pleasantly-and-decorously-psychol>
20. Hustis, Harriet.(2000). “Three rooms off”: Death and the reader in Tolstoy’s *The Death of Ivan Ilych*. *Literature Interpretation Theory*, vol. 11, no. 3, pp. 261-275. <https://doi.org/10.1080/10436920008580269>
21. Novruzov, Rafiq.(2018). «To the Moral and Religious Views of Leo Tolstoy». *Homeros*, vol. 1, no. 1, pp. 39-44. <https://doi.org/10.33390/homeros.2019148829>
22. Olney, James.(1972). “Experience, Metaphor, and Meaning: ‘The Death of Ivan Ilych’.” *The Journal of Aesthetics and Art Criticism*, vol. 31, pp. 101-114. <https://doi.org/10.2307/429616>
23. Panova, O. B.(2009). “The Evangelic Text of the Russian Culture. Religious Foundation of Tolstoy’s Epos.” *Language and Culture*, National Research Tomsk State University, pp. 39-53.
24. Sansom, Dennis.(2004). “Tolstoy and the Moral Instructions of Death.” *Philosophy and Literature*, Johns Hopkins University Press, pp. 417-429. <https://doi.org/10.1353/phl.2004.0036>
25. Sergeev, Andrey.(2007). “Language of Speaking and Reflection on Death: An Analysis of L. Tolstoy’s Story ‘The Death of Ivan Ilyich’.” *Journal of the Lithuanian Academy of Sciences*, pp. 1-26.
26. Gerasimova, Svetlana, and Elena Kulikova.(2022). “Death as a Semiotic Issue: Leo Tolstoy and Fyodor Dostoyevsky.” Atlantis Press SARL, 2022, pp. 194-199.
27. Thompson, Caleb. (1997). “Wittgenstein, Tolstoy and the Meaning of Life.” *Philosophical Investigations*, 1997, pp. 96-116. <https://doi.org/10.1111/1467-9205.00033>